

تلاش‌های «ماندانا» برای ماندگار شدن

بیماری می‌توانست این هنرمند را از زندگی ناامید کند اما هنر و ورزش مانع شد



ضبط شده را برای دایمی امپخش کردیم. دایمی محمد پس از شنیدن صدای من گفت: «چقدر صدایت برای گویندگی خوب است.» با این جمله توجه‌ام به سمت صدای پیشگی جلب شد. دوران دبیرستان هم به‌طور معمول به خاطر صدا، خوانش‌های کلاس ادبیات برعهده من بود. در دانشگاه رشته مدیریت قبول شدم و درسم را شروع کردم. در بیست‌سالگی شوق عجیبی داشتم تا در رادیو کار کنم و گوینده شوم. آگهی استخدام رادیو را در روزنامه دیدم و برای امتحان رفتم. گفتند: نتیجه را تا یک ماه بعد خبر می‌دهیم، اما خبری نشد و در آخر هم گفتند: «ما خانم استخدام نمی‌کنیم.»

عاشق تدریس بودم

او پس از ناکامی ورود به رادیو سراغ علاقه دیگرش یعنی تدریس می‌رود. می‌گوید: «آن زمان دانشجویها می‌توانستند به‌طور حق‌التدریس معلم بشوند. دو سال دبیر بودم اما پس از آن ازدواج کردم و از آنجایی که درگیر زندگی مشترک شدم تدریس را ادامه ندادم. سال ۷۴ پسرم به دنیا آمد و من همه چیز را کنار گذاشتم.

دو سال پس از تولد پسر دوباره سراغ تدریس رفتم و این بار در نهضت سوادآموزی مشغول شدم. دوره‌های تدریس در نهضت را آموزش دیدم و بین ۴۰۰ نفر در آزمون، نفر دوم شدم. آن موقع در چناران بودیم و پس از مدتی دو سال به‌خارج از کشور رفتیم تا پرونده تدریس در نهضت هم برای همیشه بسته شود. وقتی به ایران برگشتیم در کلاس‌های رایانه ثبت‌نام کردم و دوره‌های مختلف را گذراندم. عاشق تدریس بودم و می‌خواستم هرطور شده

میترا صدرا گاهی اراده آدم چه‌ها که نمی‌کند. بسیاری اوقات مسیر پیش‌پای‌ما، تنها با قدرت اراده و خواستن هموار می‌شود. ایستادن برقله افتخار حاصل همین قدرت اراده است. ماندانا افشارها سوژه امروز ماست. فردی که بارها با موانع گوناگونی روبه‌رو شده اما توانسته بر آن‌ها غلبه کند. بیماری، مشکلات زندگی و بزرگ کردن بچه‌ها نتوانسته‌اند او را خانه‌نشین کند. تدریس می‌کند، ورزش را حرفه‌ای دنبال کرده، گویندگی و صدای پیشگی می‌کند و نقاش است. او از پس مشکلاتش برآمده و همیشه روبه‌جلو حرکت کرده است. ماندانا افشارها متولد مهرماه ۱۳۵۰ مشهد است. چهل‌سالگی می‌شود که در محله سجاد سکونت دارد.

قصه شب و شوق گویندگی رادیو

از کودکی جو منزل مادری ماندانا شاعرانه و ادبی بود. دایمی خانم افشارها، یعنی محمد عظیمی شاعر بوده و مادر بزرگ مادری اش هم شاهنامه و حافظ می‌خوانده است.

با این زمینه ادبی یکی از تفریح‌ها و سرگرمی‌های کودکی ماندانا مشاعره بوده است. یادم هست که شب‌های تابستان با اعضای خانواده دور هم جمع می‌شدیم، مشاعره می‌کردیم و قصه شب رادیو را گوش می‌دادیم.

این فضا خیلی به شکل‌گیری علاقه‌ام کمک کرد. «خاطره‌ای هم می‌گویم که به‌نوعی یکی از نقاط عطف زندگی اوست: «راهنمایی بودیم که با دختردایی‌ام در خانه، صحنه‌های مختلف فیلم‌ها را بازسازی می‌کردیم و دیالوگ هم می‌گفتم. اجراهای خانگی مان را ضبط کرده و یکبار صدای

خود ایمنی بودند. بیماری مزمن دیگر هم دارم ولی به زندگی امیدوارم و به‌نظم تا وقتی زنده هستیم باید فعالیت کنیم.

بسیاری از افراد در دداندولی روی پیشانی هیچ‌کسی ننوخته چه مشکلی دارد. بگذریم، ساختمانی که آموزشگاه در آن بود تخریب شد تا برج ساخته شود و دیسک کمر من دچار مشکل شد و مجبور شدم یکبار هم آموزشگاه و هم بدمینتون را کنار بگذارم. با این حال هیچ‌وقت ناامید نشدم و دوباره شروع کردم.

جایی تدریس کنم. آن موقع پسرم شش‌ساله بود و فرصت داشتم. این بار نقاشی را شروع کردم. نقاشی استعداد ذاتی من بود.

نیمچه ذوقی هم در خطاطی دارم که ارثیه پدری است. پس از مدتی نقاشی را با خط تلفیق کردم. سبک نقاشی ام رئالیستی و رنگ‌روغن است و تاکنون در چهار نمایشگاه گروهی، نقاشی داشته‌ام. آن ایام روزهای زوج آموزشگاه نقاشی و روزهای فرد تمرین بدمینتون می‌رفتم. آسم‌گرفتم که به بیماری قبلی هم مربوط بود. هر دو نوعی بیماری

بالآخره گویندگی

به دلیل دیسک کمر سه ماه کامل استراحت مطلق بودم. در همان ایام بیماری با کلاس‌های گویندگی آشنا شدم. فن بیان ذاتی داشتم و اصولی هم یاد گرفتم. صدای زیبایی دارد، از کارهای دوبله و صدای پیشگی‌اش می‌پرسم، پاسخ می‌دهد: «هنوز یک سال کامل نشده که دوبله را شروع کردم. از تجربه‌های این مدت می‌توانم به سریال بلگر او یا اشاره کنم که نقش اصلی یعنی نقش مادر را داشتم، نقش‌های فرعی دیگری هم داشتم.» درباره شاعری و نویسندگی‌اش هم می‌گوید: «در چند سال اخیر خیلی پیشرفت داشتم، تجربه‌ها، برخورد با آدم‌ها، مطالعه و تحقیق. همه این موارد کمک کرد تا پخته‌تر شوم. اکنون عضو انجمن ادبی در یچه هستم و داستان کوتاه می‌نویسم. بیش از این هم کتاب شعرم با عنوان «پنجره مشرف به خیابان هفت» چاپ شد و کتاب شعر دوم نیز که کار مشترک بود به چاپ رسیده اما هنوز به دستم نرسیده است.»

بیماری‌ای که سبب خیر شد

ماندانا دچار بیماری می‌شود، مشکلی که زندگی‌اش را مختل می‌کند. او می‌گوید: «سال ۸۱ دخترم به دنیا آمد و من پس از زایمان به بیماری «آرتریت روما توئید» مبتلا شدم. درد شدید مفاصل، آب آوردن زانوها و دردهای وحشتناک. یک هفته گریه کردم و درد کشیدم. در نهایت دردها را پذیرفتم و زندگی را با درد همسان کردم. نقاشی را ادامه دادم و در نهایت توانستم آموزشگاهی در این زمینه دایر کنم.» او از تعداد بسیار قرص‌هایی که باید بخورد خسته می‌شود و ورزش را جایگزین آن‌ها می‌کند. می‌گوید: «۸ سال دارم و خوردن ۱۶ قرص. به دکترم می‌گفتم احساس می‌کنم دارم خودکشی می‌کنم. تمام آن سال‌ها داروهای کورتون خوردم اما سال ۸۸ تصمیم گرفتم قرص نخورم. بنابراین در کلاس‌های بدمینتون ثبت‌نام کردم. ادامه دادم و در نهایت مربی شدم. یادم هست که روزهای اول از درد فریاد می‌زدم ولی ورزش را رها نکردم.»

روزهای اول از درد فریاد می‌کشیدم، اما ورزش را کنار نگذاشتم

